

گفت‌و‌گوی منتشر نشده با رضا سیدحسینی

اکسیرِ اخوان

باز خوانی مهدی اخوان ثالث در سالروز تولدش



مهدی مظفری ساوجی

مهدی اخوان ثالث، شاعر تضادها و تناقض‌های راز آلود روزگاری است که در آن به‌سر برده، یا بهتر است بگوییم روزگاران پرمهر- و قهری که در او به‌سر برده‌اند. اخوان از نیاکانش سخن می‌گوید و معترف است یا خودش را به تجاهل‌العارف می‌زند که آیا جز پدرش کسی را می‌شناسد که از نیاکانش سخن می‌گوید؟ نیاکانی که ذرات شرف در خانه خون آنها جا را برای هر چیز دیگری- حتی برای آدمیت تنگ کرده است. اعتراف دردناک و غم‌انگیزی است از چنین نیاکانی سخن گفتن که او می‌گوید و حالا که گزارش به تاریخ افتاده چه بهتر که گزارش احوال بدهد و از آثار بپرسد: تلک آثارنا تدل علینا / فانظرو بعدنا الی الآثار. و عجبا که در این میانه، تاریخ در نظرگاه شاعر، ره به طنز و تعریض می‌برد و سر از گوشه و کنایه درمی‌آورد، و گرنه چرا: «لیک هیچت غم مباد از این/ ای عموی مهربان، تاریخ» پوستین کهنه‌ای دارد که برای او از نیاکانش داستان می‌گوید و این را به تاریخ و برای تاریخ می‌گوید و به فرزندش: «های فرزندم! بعد من این سالخورد جاودان مانند/ با برودوش تو دارد کار/ لیک هیچت غم مباد از این/ کسو، کدامین جبه زربفت رنگین می‌شناسی تو/ کز مرقع پوستین کهنه من پاک‌تر باشد؟/ با کدامین خلعتش آیا بدل سازم/ کهام نه در سودا ضرر باشد؟/ ای دختر جان؟ همچنانش پاک و دور از رقعۀ آلودگان می‌دار.» اخوان مضطرب است، می‌ترسد و این را در کلام و کلماتش بروز می‌دهد. همچون نیایش –حافظ– چشم تر کسی به شقایق نگران دارد. حرفش را می‌زند. ساده و صمیمی و سراسرت. بی‌رعایت رسم زمانه که در لافافه پیچیدن کلام است و اصلا چه باید بگوید اگر نگوید: «همچنانش پاک و دور از رقعۀ آلودگان می‌دار.» یکبار که مثلا پدر شاعر، از جان و دل می‌کوشد تا مگر پوستین کهنه را نو کند بنیاد، ناگهان طوفان خشمی سرخگون برمی‌خیزد و داروندار او را جز همان پوستین کهنه به باد می‌دهد. یکبار به این اتفاق برای شاعر می‌افتد و با هزاران استسین چرکین، از جگر فریاد برمی‌کشد که بنیاد پوستین کهنه را نو کند. اما باز توفان بی‌رحم سیاهی برمی‌خیزد و … پوستین کهنه برجا می‌ماند: «یادگار از روزگاری غبار آلود/ ماندۀ میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.»

- قبل از هر چیز می‌خواهم بدانم چه تعریف یا تصویری از شعر در ذهن دارید؟** من هیچ‌وقت به شکل تئوریک به شعر نگه نکرده‌ام. از کودکی عاشق شعر بودم، در نتیجه خیلی شعر خوانده‌ام. از فردوسی، مولوی، عطار، سعدی و حافظ بگیرد تا امروز. در مورد شعر بعد از نیا ما باید بگویم توقیف‌هایی حاصل شده اما در مورد شعر سپید نظر خیلی مثبتی ندارم.
- حتی در مورد شاملو؟** شاملو را باید از این قاعده مستثنا کرد. شعرهای شاملو یک استثناست و همین استثنایون باعث می‌شود که مرا بگیرد ولی به‌طور کلی من شعر بی‌وزن را نمی‌توانم تحمل کنم.
- پس شما وزن را لازمه شعر می‌دانید؟** بله منتها در شعر موزون هم فقط لوج‌ها را دوست دارم. مثلا من حوصله سه کتاب اول فروغ را ندارم.
- اتفاقا شعرهای سه کتاب اول فروغ که موزون است.**

نعموزون بودن دلیل نیست. اعتقاد من درباره وزن این است که شاعر وزن را فقط به‌عنوان زیبایی کار نگه دارد. بازی‌هایی که فروغ یا وزن دارد (منظورم سکنه‌هایی است که در شعرهای با وزن نیمایی او دیده می‌شود) خیلی کارش را جذاب کرده و در واقع اثر را از یک‌نواختی درآورده. یعنی هیچ‌جا مفاهم را قریب‌تر از یک‌نکرده. بعد آنچه برای من در شعر مهم است شعریت است. اینکه یک اثر که داعیه شعر دارد چقدر شباهت دریافت چنین عنوانی است و چقدر به تعریف نلوشته‌ای که هر کس از شعر در ذهن دارد نزدیک است. تعریف شعر شاید همین چیزی باشد که مولانا گفته: «هرکسی از ظن خود شد یار من»، در نتیجه بیشتر شعرهای «تولدی دیگر» و «ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد»، برای من فوق‌العاده است. می‌ماند شعر بزگان، در میان شعر بزگان هم من خیلی با گرنش و وسواس عمل می‌کنم. یعنی هر اثری را که صاحب آن مدعی کشف و خلق شده باشد شعر نمی‌دانم و نمی‌خوانم. خیلی از دیوان‌هایی که به‌عنوان شعر در بازار عرضه شده و می‌شود از نظر من شعر نیست.

- می‌شود گفت در شعر، بیش از هر چیز جوهر برای شما اهمیت دارد.**

حالا اسم آن را جوهر یا هرچه می‌خواهید بگذارید. در جلسه‌ای که در حوزه هنری استان تهران بر گزار شد و شما هم حضور داشتید، یکی از بچه‌ها از شعر «بازگشت» حرف زد. من موافق شعر «بازگشت» نیستم و در آن جلسه هم گفتم. ولی خوب، واقعا بپهوده بود. چون بعدا که برگشتم و دید جوانی‌های خردم افتادم، دیدم مثلا شعرهای صفای اصفهانی بودم یا عاشق شعر قرابعلین بودم. بعدا یکدفعه کشف عجیبی کردم. یعنی رسیدم به «فزل ۲»، که زیباترین غزلواره اخوان است. دیدم عین یکی از شعرهای صفای اصفهانی است. ببینید: ای تکیه‌گاه و پناه / زبایترن لحظه‌های ابرصمت و پرشکوه / تنهایی و خلوت من / ای شط شیرین پر شوکت من /صفای اصفهانی غزلی دارد که عین این غزلواره است. الان بیت اولش یادم نیست. می‌دوشم این است. اول دلم را صفا داد آیینهام را جلا داد / آخر به باد فنا داد عشق تو خاکستر من

می‌بینیدایمنی اخوان بی‌تأثیر از این غزل نبوده. وزن همین وزن است. این دیگر قدرت اخوان را می‌رساند که شاعر نوسرایی مثل او چنین نوآورانه، ذخایر شعر کلاسیک را استخراج می‌کند و با اکسیر خود رنگ و جلای تازه به آنها می‌دهد.

- فروغ هم این شعر را درکلمه کرده.** جالب است، به هر حال «فزل ۳» شعر خیلی فشنگی است یا مثلا الان شعری از قرابعلین یادم آمد که زمانی دیوانه‌اش بودم. جذبات شوکت الجمت بسلاسل العم و البلاء / همه عاشقان شکسته‌دل که دهند جان به ره ولا / اگر آن صنم ره ستم پی کشتم بنهد قدم / لقد استقام بسیفه فلقد رصیت بما رضى / تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری / اگر آن خوش است تو درخوری اگر این بد است مرا سزا شور را می‌بینید، دیوانه کننده است: بگذر ز منزل ما و من، بگزن به ملک فنا وطن / فانا فعلت ذلذا فلقد بلغت بما تشا

- به‌طور کلی نظرتان درباره نیما و نوآوری‌هایی که در عرصه شعر امروز ارایه کرده است، چیست؟**

می‌دانید، بالاخره من شاگرد خنلری‌ام. سال‌های متعددی سردبیر «سخن» بودم. گرفتاری آقای خنلری این بود که غیر از من عدد دیگری از بزگان هم سردبیر «سخن» بودند. خنلری اصلا قبول نمی‌کرد که اسم کسی را به‌عنوان سردبیر بنویسد. می‌نوشت، صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر، پرویز نائل خنلری: به اصطلاح برای خودش مستثای می‌گرفت. ولی آن دستیار همه‌کاره بود. کار سردبیر را انجام می‌داد و سرآغاز مقاله‌ها را به دکتر نشان می‌داد.

- چه سالی سردبیر «سخن» شدید؟**

فکر کنم سال ۲۷ یا ۲۶ بود که سردبیر «سخن» شدم. قضیه هم از این قرار بود که ابوالحسن نجفی (که سردبیر «سخن» بود) می‌خواست برای ادامه تحصیل به اروپا برود. پیش از نجفی، توج فرزندند بود. قبل از او حسن هنرمندی بود. خنلری هر ماه جشنی در باشگاه دانشگاه برپا می‌کرد باعنوان دوستداران «سخن». خیلی‌ها می‌آمدن. بدم می‌آید من داستانی از «پیراندلو» ترجمه کرده بودم که اولین‌بار در «سخن» چاپ شد. نجفی با من دوست بود. نجفی همکلاس «عبدالله توکل» بود. عبدالله توکل با من کتاب ترجمه کرده بود و با هم دوست بودیم. نجفی سردبیر «سخن» بود. داستانی که من از پیراندلو ترجمه کرده بودم، چاپ کرده بود. خنلری خوشش آمده بود. یادم هست در یکی از آن جشن‌های دوستداران «سخن»، نجفی دست من را گرفت و پیش خنلری برد و گفت آقای دکتر این رضا سیدحسینی است که داستان پیراندلو را ترجمه کرده. خنلری ابراز محبت کرد و نجفی به خنلری گفت که ایشان قبلا هم سابقه سردبیری بعضی نشریات را داشته و حالا که من دارم به اروپا می‌روم اگر موافق باشید ایشان به جای من «سخن» را اداره کند. معرفی‌یابث شد که من سردبیر «سخن» شوم. هربار که کاری برای من پیش می‌آمد یک نفر جانشین من می‌شد و بعد که برمی‌گشتم دوباره اداره «سخن» را انجام می‌دادم.

- شما نیما را در مجله «سخن» ندیده بودید؟**

نیما «سخن»، نیامده بود. نمی‌آمد. می‌دانید که خنلری با نیما قوم و خویش بود. پسرخاله‌اش بود. خنلری جوان تر از نیما بود و پیش نیما می‌رفت تا اینکه نیما ماجرای شعر نو را علم کرد. خنلری نمی‌پذیرفت. یعنی از شعر موزون جلوتر نمی‌رفت و خیال می‌کرد شعر نو به خرابی شعر می‌انجامد. در نتیجه رابطله‌اش را با نیما قطع کرد. خودش هم کارهای شده بود و دفتر و دستکی به هم زده بود و وزیر شده بود و مدیر «سخن» شده بود و از این حرف‌ها. تا زمانی که در «سخن»، اقتراح می‌گذاشتند مبنی بر اینکه شعر موزون خوب است یا شعر نو؟یک جلد از «سخن»، را هم برای نیما فرستاده بود. نیما جواب داده بود که: «این قطار گذشته، مدتی است که گذشته؛ یعنی دیگر این بحث‌ها بپهوده است. یک چنین چیزی، من نقل به مضمون می‌کنم. «این دیگر سوال ندارد.» این بود که عملا بین نیما و خنلری دلخوری پیش آمده بود. گذشته از آن، خنلری هیچ‌وقت شعر نو چاپ نکرد البته در سال‌های آخر مجله، شاید شعرهای چاپ کرده باشد. ببینید در بیشتر مدت انتشار «سخن»، نادرپور مسول نشر مجله بود و سلیقه نادرپور را هم که می‌دانید چه بود.

- بله چهارپاره است بیشتر.**

شعر خنلری هم در همان حدودها بود، منتهی به زیبایی شعر نادرپور نمی‌شد. ولی سلیقه هر دو یکی بود.

- شما چقدر به نیما و شعر او علاقه دارید؟**

من شعر نیما را دوست دارم. اگر هم ایرادی به شعر نیما دارم برمی‌گردد به ضعف معانی در شعر. او، یعنی کلماتی که بار معنای را نمی‌توانند بکشند. شعر نیما زیبایی‌اش خیلی کم است ولی چه ابتکار و خلاقیتش خیلی بالااست. آدمی است که در کارش جدیت به خرج داده و کوتاه نیامده اما دچار یکسری کج‌سلیقگی‌ها هم بود. مثلا اگر می‌دید یک کلمه کنار یک کلمه دیگر خوب نمی‌نشیند، آن را با کلمه دیگری که مناسب‌تر بود عوض نمی‌کرد و تازه این را نوعی ابتکار به‌حساب می‌آورد. خب این دیگر کج‌سلیقگی یک شاعر را می‌رساند.

- می‌دانید که این گفت‌وگو بیشتر به اخوان اختصاص دارد. به نظر شما اخوان چقدر تحت‌تأثیر بود؟**

اخوان اصلا تحت‌تأثیر نیما نبود. اخوان فقط وزن را از نیما گرفته، او به‌شدت دنباله‌روی زیبایی کلام است. شعرهای اخوان عجیب زیباست. همیشه زیباست. این است که در انتخاب نام کتابی که برای نیما می‌نویسد به‌نوعی تعریض توجه دارد.

- «عطا و لقای نیما پوشیج»؟**

بله. منتها مساله این است که اخوان بسیار باسواد است. اخوان شبیه دیگران نیست. من چندوقت پیش که داشتم همین «عطا و لقا» را نگاه می‌کردم دیدم که واقعا با یک آدم مطلع و باسواد روبرو هستم. در آن کتاب درست است که اخوان از نیما دفاع می‌کند ولی شما از آگاهی و اشراف این آدم متحیر می‌شوید. هر لقایی که به‌اصطلاح خودش از نیما پوشیج می‌بیند بلافاصله نمونه‌ای از آن را در اشعار بزگان نشان می‌دهد. اصلا کتاب دیدنی است.

- یعنی منظور اخوان این است که تمام نوآوری‌های نیما ریشه در گذشته دارد؟**

بله. شاهد مثال آوردن هم جالب است. اصلا آدم تصور نمی‌کند که بعضی از آنها وجود داشته باشند ولی پیدا می‌کند و می‌آورد. یعنی اخوان این کتاب را نه به‌دلیل دفاع از نیما، بلکه برای این نوشته که بگوید بدانیم من چه جایگاهی دارم.



عکس: مهرداد پهلپی، شرق

- شما خودتان دیداری با نیما داشتید؟**

نه، من نیما را ندیده بودم.

- از میان شاگردان و پیروان نیما، اخوان بیش از دیگران به او و پیشنهادهایی که پیرامون شعر ارایه می‌کند وفادار است. فکر می‌کنید دلیل یا دلایل این وفاداری چیست؟** این جالب است. برای اینکه آدمی که بتواند از زیبایی کلام حداکثر استفاده را بکند، بعد نوآوری‌های نیما را هم به کار ببرد، حه عالی می‌شود دیگر. کمتر کسی به این نکته اشاره کرده است. اخوان شاعر خیلی خوش‌سلیقه‌ای بود. یعنی زبان برای او خیلی ملموس بود. شما یک چیز دیگر را هم در نظر بگیرید. اخوان گاهی نثرش زیباتر از شعرش است. البته اخوان شعرهای خیلی زیبایی دارد ولی گاهی نثرش هم فوق‌العاده زیباست. یعنی چنین شاعری قدر زبان فارسی را می‌داند. مساله اخوان با نیما فرق می‌کند. توجه به نوآوری یک مقدار نیما را از التفات به زبان‌ورزی و خوش‌سلیقگی دور کرد.

- یکی از مهم‌ترین اهداف نیما در ارایه تجربه‌ها و شعرهای آوانگارد و نوگرایانه‌اش رو آوردن از تصاویر ذهنی و کلی شعر قدیم فارسی به تصاویر عینی و جزئی امروز است. نیما شعر فارسی را سوزن‌کنی می‌داند: یعنی شعرى که با باطن و حالات باطنی سروکار دارد و در آن مناظر ظاهرى نمونه فعل و اتفاعلى است که در باطن گوينده صورت گرفته، نمى خواهد چندان متوجه چیزهاى باشد که در خارج وجود دارد. شما شعر اخوان را از این منظر چطور می‌بینید؟**
- اخوان نه آن قدر کلی‌گراست که از جزئی‌نگری دور شود و نه آنقدر جزئی‌نگر است که از کلی‌گرایی باز بماند. در واقع این دو مساله در شعر اخوان به تعادل و توازن رسیده است. هم شعر ذهنی دارد و هم شعر عینی، مثل «آخر شاهنامه» که به حال عینیت و ذهنیت در شعر اخوان از هم جدایی‌پذیر نیستند.**

- از نظر شما چه تفاوتی بین شعر نیما و اخوان وجود دارد؟**

حقیقتش این است که من از شعر نیما خوشم نمی‌آمد. در نتیجه دنبال قضیه را هم نگرفتم ولی در شعر آدمی مثل اخوان باید دید آنجا که به لقای نیما می‌رسد چقدر جرات و جسارت به خرج می‌دهد. خب خنلری خیلی بی‌رو، ریاستی حرفش را می‌زد. طوری می‌گفت که انگار نیما بسواد ندارد.

- به نظر می‌رسد که شعر نیما همان‌طور که شما هم به آن اشاره کردید دچار ضعف تالیفات است؟**

تنها ضعف تالیف نیست. قدرت نقد بیان ندارد. قدرت شاعرانه ندارد.

- این ضعف و فقدان قدرت بیان در همه شعرهای نیما دیده می‌شود؟**

نه طبیعتا نیما شعرهای قوی هم دارد ولی خب در همان شعرهای قوی هم گاهی دچار قبض و بسط‌های ضعف و قوت می‌شود. یاد ضیاء موجد افتادم. الان دیگر برای خودش شاعر بزگی شده. آن وقت‌ها هنوز شعر می‌خواند. شعر نمی‌گفت. با هم از قدیم دوست بودیم. عاشق افسانه بود. «افسانه» نیما. من بدم می‌آمد. می‌گفتم: «افسانه» هم شد شعر. به من می‌گفت تو متوجه نیستی، فوق‌العاده است. نمی‌دانم آیا هم چنین اعتقادی دارد.

- اگر زبان را آیینهای بدایتی که شاعر در مقابل محیط و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند قرار می‌دهد و باز تاب آن نیز تصاویری می‌شود که واقعیت‌ها و حقیقت‌های شاعر را به‌گونه‌ای نمادین و ماندگار برای عصرها و نسل‌های بعد به یادگار می‌گذارد، آیا اخوان توانسته است این آینه را به‌گونه‌ای سیقل دهد که زمان نتواند گرد و غباری بر چهره آن بپاشد و صورت آن را تیره و تار کند؟**

دقیقا. اخوان توانسته و شعرش این قدرت را دارد. زبان در دست اخوان مثل موم است. به هر شکلی که بخواهد آن را در می‌آورد، یک چیز جالب که می‌توانم به شما بگویم این است که در غزل راه به جایی نبرده. عجیب است که وقتی با به عرصه شعر نو می‌گذارد موفقیت‌هایی به دست می‌آورد. البته شعرهایی مثل «دریچه‌ها» را از این قاعده مستثنا می‌کنم. در دریچه‌ها با آنکه در قالب قدیم گفته شده، خیلی خوب از کار درآمده: «ها چون دریچه روبه‌روی هم / آگاه ز هر بگو مگوی هم/ هر روز سلام و پرسش و خنده/ هر روز قرار روز آینده/ عمر آینه بهشت، اما. آه، بیش از شب و روز تیر و دی کوتاه/کنون دل من شکسته و خسته‌ست/ زیرا یکی از دریچه‌هاست/ست/نه مهر قسون، نه جامه ملو کرد/انفرن به سفر که هر چه کرد او کرده» ببینید با زبان بازی می‌کند. دوستش رفته سفر. بین چه کار می‌کند. مساله به سفر رفتن را چقدر زیبا از کار در می‌آورد. کملا هم عینی است. این شعر را برای حسین رازی که از ایران مهاجرت کرده گفته. با اخوان یک مجله در می‌آوردند. حسین رازی چچه باسلوای بود.

ادامه در صفحه ۸

دوشنبه • ۱۴ اسفند ۱۳۹۱ • سال دهم • شماره ۱۶۸۷ • ۷

شرق روزنامه ادبیات

«اخوان ثالث» در پروسه نیمایی: یادداشتی از کیومرث منشی‌زاده

اخوان، شاعر بی‌تابی‌ها: گفت‌و‌گوی منتشر نشده با محمد حقوقی

راجع به اخوان و چه و چها: یادداشتی از حسین فراستخواه و…

مدار ۴۲

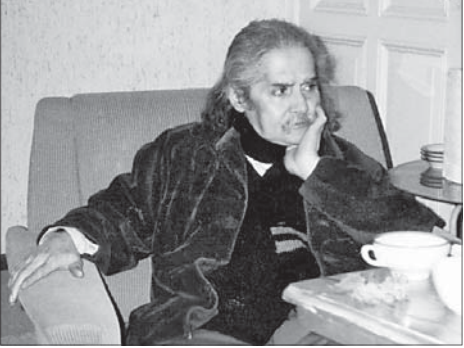
امروز اخوان امید آمد



پویا رفویبی

«امروز اخوان امید پیش من آمد. مجله‌های خود را آورد (در راه هنر) اسم دارد از من حمایت کرده است.» اینها جملات آغازین یادداشت روزانه سوم تیرماه ۱۳۳۴ نیماست. موضوع بحث نیما و اخوان، موشحات‌اندلسی و احتمال تأثیرپذیری منوچهری از اوست. نیما به اخوان منابعی معرفی می‌کند. اخوان اسم کتاب‌ها را یکایک یادداشت می‌کند. نیما معتقد است که منوچهری در شیوه آزاد شعری خود چشمی هم به موشحات‌اندیشی داشته است. سوم تیرماه ۱۳۳۴ برای نیما روز پرمشغله‌ای بوده، نتوانسته برای اخوان ناهاری فراهم کند. گذشته از اینکه گرفتار مراقبت از بچه‌ها بوده، مهندس شهرداری هم در فقره رسیدگی به مراغه‌ای بر سر حدود دیوار‌های «مختصر خانه» نوساز نیما قصد مسدود کردن در خلّه را داشته است. یک سر هزار سودا نیما در سوم تیرماه ۱۳۳۴ با بلبشوی عجیبی دست و پنجه نرم می‌کرده. از یک طرف بحث بر سر موشحات‌اندلسی را با اخوان پیش می‌برده و منابع و مآخذ را در ذهنش مرور می‌کرده و از طرف دیگر دمه‌دقیقه حواسش به بچه‌ها بوده، من باب خالی نبودن عریضه مهندس شهرداری هم که مزید بر علت، شرح دیدار سوم تیرماه اخوان از نیما، هر قدر که از منظر تاریخ رسمی ادبیات معاصر ایران ناچیز یا حتی بی‌ارزش باشد، برای نیما اهمیت و حساسیت خاصی خودش را داشته است.

اخوان برای طرح سوال‌هایش پیش نیما می‌رود و نیما جان‌بلب گرفتار بحران‌های نیمه‌شهری نیمه‌روستایی است. در تاریخ‌های شعر نو، تحلیل‌ها و گزارش و نقدها و نظق‌ها غالبا به تلویح یا به تصریح، اخوان شاعری به مراتب تواناتر، مسلط‌تر و «شاعرتر» از نیما معرفی می‌شود. کتاب «عطا و لقای نیما پوشیج» اخوان هم در زمره یکی از بهترین دفاعیات از شکل و اسلوب شعر



نیمایی است. ۱۳۳۴ – دو سال بعد از کودتا– دوران افول تدریجی شعرنویسی نیماست. مجموعه شعرهای نیما گواه آن است که نیما در این دوران کمتر از همیشه شعر سروده است. اما اخوان تدریجا درست در همین دوران به اوج شعری خود دست پیدا می‌کند. به نحوی که شاید بعدها او را به شاعر کودتا موسوم می‌کنند. تحول شعر فارسی برای نیما به منزله بروز «بحران» است. حال آنکه برای اخوان عبارت از سلسله «مساله»‌هایی که با طمأنینه و درایت می‌توان برای آنها پاسخی دست و پا کرد. دیدار سوم تیرماه ۱۳۳۴ از این بابت واجد ارزشی تاریخی است که اخوان با «سوال»‌هایش به نزد نیما می‌رود. نیما با «گرفتاری»‌هایش از اخوان پذیرایی می‌کند. اخوان «سَم دارد» و نگاهش به ادبیات کلاما آرشییو است. در دفاع از شعر نیما اولویتش نحو نیمایی است، مثلا توضیح این‌چرا نیما «گاه» که «را به جای «آن‌گاه» که «به‌کار می‌برد، یا چرا صفت‌ها را به صورت مضاف می‌آورد. آن وقت اخوان این شبهه‌های نحوی نیما را با راجع دواویون و آثار قلمأ تصریح می‌کند و خلافت نیما را با تسلط شگفت خود به متون کلاسیک ادبیات فارسی در می‌آمیزد. شاید برای اخوان رخداد شعر نیما، مترادف با کاری است که منوچهری با موشحات‌اندلسی کرده است. اخوان شعر نیما را به صورت مساله طرح می‌کرد. پاسخ این مساله‌ها عمدتا با سبب‌استی آرشییو یا رجوع به یابگانی آثار پیشینیان حل و فصل می‌شد. اگر در شعر نیما «خواب می‌شکند» یا «مهبتاب می‌تراود» یا «مرده در گورش تنگ» می‌ماند، نمونه‌هایی نظیر اینها در کار ماقبل نیمایی‌ها هست و بنابراین خودبخود ایرادات بلاموضوع می‌شد. ولی نیما در شعر با مفهوم مدرن «بحران» کلنجار می‌رفت. در نظرش اتفاقاتی پیش آمده که تلاوم گذشته جبرا امتداد دانی نبود. نیما در تجربه می‌خواست راه ناتمام میرزاده عشقی را بی‌بگیرد و نه مجله‌هایی را که اخوان با خود همراه آورده بود. شعر نیما عبارت از تاسیس لحظه‌ای غیرتاریخی در بطن تاریخ بود. اخوان مسیری معکوس را طی می‌کرد. می‌خواست شأن غیرتاریخی شعر نیما را تاریخی کند، و البته از عهده این کار به‌خوبی فرامد. از منظر «تاریخی گرایان جدید»، نیما شاعر قانون اساسی است. برآمده از انقلاب است. تاسیس می‌کند در گسست، تلاوم می‌بخشد. از لحظه غیرتاریخی تاریخ صیات می‌کند. می‌خواهد مدافع «کاپروس»‌اش باشد. هر چه باشد در بدو کار میرزاده شعرهایش را منتشر می‌کرده است. اخوان، به درستی شاعر کودتا خوانده می‌شود. حاصل لحظه‌ای است که قانون، تاسیس که نه، به تعلیق در می‌آید. شیوه‌اش وحدت رویه‌ای است. در تلاوم، گسست‌ها را برطرف می‌کند. آنچه را که در نظرش غیرتاریخی است تاریخی می‌بیند.

جالب اینجاست که اخوان در «عطا و لقا» درباره طرز کارِست ویژه نیما از «ی» نسبت نیز با احاطه کامل شرح و توضیح ارایه می‌دهد و این در حالی است که «نیما» تدریجا از «نیمایی» فاصله می‌گیرد. به نحوی که تاریخ‌نویسان و ادیبان معاصر اخوان را «نیمایی‌تر» از نیما قلمداد می‌کنند. از این بابت اخوان شاعری «بعد نیما» و «قبل نیمایی» است. در سوم تیرماه ۱۳۳۴ اخوان برای طرح چند سوال به خانه نیما رفت و نیما گرفتار «مختصر خانه»‌ای بود که می‌خواستند در آن را «مسودود کنند».

